شاخ و برگهای درختان فرو ببرد ولی متوجه شد که با همه تلاشهایش فقط توانسته است سرش را در میان قسمت بالای برگهای درختان قرار دهد یعنی درختهائی که قبلاً در زیر آنها سرگردان بود.

در این هنگام صدای پرش پرنده‌ای او را متوحش ساخت: کبوتر بزرگی به طرف صورت آلیس پرواز کرد و با بالهایش به کتك زدن او پرداخت.

کبوتر جیغ می کشید:

«مار!»

آلیس با صدای خشمگینی گفت:

«من مار نیستم! مرا تنها بگذار!»

کبوتر با آوای ملایم‌تری گفت:

«چرا، تو مار هستی!» و با حالت نزاری افزود:

«به هر وسیله‌ای متوسل شدم ولی فایده‌ای نکرد!»

آلیس گفت:

«اصلاً از حرفهای تو چیزی نمی‌فهمم.»

کبوتر گفت:

«ریشه‌های درختان، حاشیه آب، درست کردن حصار، همهٔ اینها را آزمایش کردم، ولی امان از دست این مارها!»

باز هم بر میزان حیرت آلیس افزوده شد، امّا پیش خود فکر کرد که صحبت کردن فایده‌ای ندارد مگر آنکه حرفهای کبوتر به آخر برسد.

کبوتر گفت:

«مثل نشستن روی تخم‌ها، باید شب و روز مراقب مارها باشم! بهمین دلیل مدت سه هفته است که پلکهایم را رویهم قرار نداده‌ام!»

آلیس که به‌تدریج متوجه مقصود کبوتر می‌شد گفت:

«از اینکه اینهمه ناراحتی می کشی متأسفم.»

کبوتر با صدای جیغ مانندی افزود:

«و درست با انتخاب بلندترین درخت جنگل، و با این تفکر که بالاخره